

دکتر ابوالحسن شهواری

استادیار دانشگاه پیام نور گلستان

ashavary@yahoo.com

روابط سلجوقیان و عباسیان (ملکشاه و المقتدی)

چکیده:

پس از فروکش کردن آخرین مقاومت‌های وابسته به نظام ساسانی، کشور ایران جزئی از بخش شرقی سرزمین‌های خلافت گردید. در ابتدا برای اداره هربخش از سرزمین‌های شرقی خلافت، عاملانی از طرف خلیفه مسلمین اعزام می‌گردید. این عاملان به عنوان نمایندگان تام‌الاختیار خلیفه عمل می‌کردند. از زمان طاهریان رابطه خلیفه با امرای مستقل آغاز گردید و در دوران یعقوب لیث، امارت استکفاء تبدیل به امارت استیلا شد، و امرا از چنان قدرتی برخوردار گردیدند که می‌توانستند خلفا را تعویض، و خود جانشینی را تعیین کنند. از دوره آل بویه، سلطنت و خلافت با هم آشتی کردند. آل بویه با وجودی که شیعه بودند خلفا را به رسمیت شناختند و در مقابل خلفا آل بویه را پذیرفتند. در دوره سلاجقه این رابطه به هم نزدیکتر گردید و خلیفه و سلطان به عنوان مکمل یکدیگر عمل می‌نمودند.

در تحقیق حاضر سعی شده است تا روابط ملکشاه سلجوقی، بزرگترین سلطان سلجوقی که به دستگیری خواجه نظام‌الملک بر تخت سلطنت نشسته بود و خلیفه المقتدی به تصویر کشیده شود. این روابط به صورت کامل و یک دست (از ابتدای سلطنت ۴۶۵ هـ.ق تا مرگ ملکشاه ۴۸۵ هـ.ق) در هیچ متنی نیامده است. لذا با مراجعه به مراجع و اشارات پراکنده آنها سعی شده است تا موضوع به روشنی تبیین و تحلیل شود.

کلید واژه:

ترکمانان سلجوقی، بیعت، خلیفه و سلطان، ملکشاه، خواجه نظام‌الملک، المقتدی.

مقدمه:

فتوحات پر دامنه سلجوقیان در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از آن جهت در خور توجه است که حکومت ملوک الطوایفی را که از آغاز جدایی ایران از حوزه خلفا تا این دوره در ایران رواج داشت از بین برد و با تسخیر دیگر بلاد اسلامی کشوری پهناور و نیرومند تشکیل داد که از ایران و غالباً به دست عناصر ایرانی بر قسمت اعظم دنیای متمدن آن روزگار حکومت می‌کرد. اما از طرفی نابودی حکومت‌های مستقل در داخل ایران و از بین رفتن مراکز آنان و تمرکز یافتن این مراکز در یک مرکز محدود، لطمه شدیدی بر فرهنگ ایرانی و معارف اسلامی وارد ساخت. از سوی دیگر ایرانیان را از اندیشه‌های بلندی که تا این تاریخ درباره استقلال و ملیت خود داشتند دور ساخت و آنان را چنان در تعصبات دینی و فرقه‌ای غرق نمود که هر حکومتی ستمگر یا وحشی و ناآشنا با تمدن تن در دادند و دستخوش حالاتی گردیدند که حمله ترکان غز و متعاقب آن تاخت و تاز مغولان را به سرزمین خود چندان غریب و بدیع نپنداشتند.

آلب ارسلان سلجوقی که با نیروی شمشیر و تدبیر خواجه نظام الملک توانست به طور کامل بر مدعیان سلطنت فائق آید و مانند عمویش طغرل با قائم خلیفه عباسی (۴۲۲- ۴۶۷ هـ.ق) معاصر بود و با آن که به بغداد سفر نکرد همواره در حفاظت از دستگاه خلافت و حمایت از خلیفه و دفع مخالفان او کوشا بود. او در آغاز پادشاهی خود به سال ۴۵۶ هـ.ق دستور داد دختر خلیفه را که بدون رضایت پدرش به همراه طغرل به ری آورده بودند به بغداد باز گردانند.^۱ او با ازدواج دخترش با پسر خلیفه موافقت نمود و روابط دوستی و قرابت سببی بین خاندان سلجوقی و خاندان عباسی را استحکام بخشید. وی همچنین بین خانواده سلجوقی و غزنوی در مشرق رابطه قرابت سببی برقرار ساخت و بدین ترتیب مرزهای امنی برای متصرفات خویش بوجود آورد و ده سال سلطنت او با پیروزی‌های پیگیر و خیره کننده ترکان سلجوقی و اعتلای اسلام و جانبداری از خلافت عباسی به پایان رسید. در حالی که قدرت و سلطه عالمگیر و عظیمی کسب کرده بود. وی پس از عبور از

جیحون در سال ۴۶۵ ه‍.ق به دست یکی از یاغیان محکوم به اعدام به نام یوسف خوارزمی مضروب گردید و پس از چند روز از دنیا رفت.^۲

آلب ارسلان از بین فرزندان خود ملکشاه را به جانشینی برگزید. او که به هنگام مرگ پدر در ساحل جیحون بود همراه خواجه نظام‌الملک به سرعت به جانب خراسان بازگشت و به تدبیر و درایت او در اندک زمانی عموم امرا و سرکردگان و شاهزادگان سلجوقی در ماوراءالنهر و خراسان و کرمان و عراق و شام به اطاعت فرمان او در آمدند و دولت سلجوقی در عهد ملکشاه به منتهی درجه شکوه و عظمت و بسط خود رسید. هنگام عبور از جیحون خواجه نظام‌الملک برای نشان دادن عظمت سلطنت و بسط قلمرو سلجوقی «اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه حواله نمود».^۳ ملکشاه در حدود بیست سال سلطنت خود دولت سلجوقی را به اوج عظمت و قدرت رسانید. اما سرانجام از قدرت روزافزون خواجه و فرزندان و ایادی او در دستگاه سلطنت به تنگ آمد و بزرگترین رویداد تاریخی در آن زمان یعنی قتل خواجه در رمضان سال ۴۸۵ ه‍.ق که برخی آن را به تحریک شاه دانسته‌اند رخ داد و مرگ مرموز شاه حدود پنج هفته پس از آن به این دوران پرشکوه و جلال خاتمه بخشید.

رابطه ملکشاه و المقتدی:

در دومین سال سلطنت ملکشاه با مرگ القائم در سال ۴۶۷ ه‍.ق مقتدی خلیفه شد. پدر او ابوالقاسم محمد بن القائم که ذخیره الدین لقب داشت در سال ۴۴۷ در گذشته بود از این رو القائم بامرالله خلافت را به نوه خود داد. به نوشته ابن خلدون فخرالدوله جهیر که با خلیفه جدید بیعت کرده بود پسر خود عمیدالدوله را برای بیعت گرفتن نزد ملکشاه فرستاد.^۴ در تاریخ دولت آل سلجوق آمده است که ملکشاه بلافاصله جمعی از بزرگان در بار خود را راهی بغداد کرد تا با خلیفه جدید بیعت کنند. خلیفه نیز در عوض قاضی ابو عبدالله بیضاوی را به همراه مویدالملک به ایران فرستاد تا از فرمانروای غزنین و سلطان سلجوقی بیعت بگیرد.^۵ منابع از فاصله سه ساله ۴۶۷ الی ۴۷۰ و رابطه خلیفه و سلطان در

طی این سه سال خبری به دست نداده‌اند. جز این که می‌دانیم کار بیعت به خیر و خوشی به انجام رسید. از طرفی در سال ۴۸۶ ه‍.ق ملک‌شاه به توسط اتسز موفق به تسخیر بیت‌المقدس گردید و در سال ۴۷۰ ه‍.ق برادر خود تش تاج الدوله را مامور حمله به شام نمود و در همین سال به عللی که در منابع ذکر نشده تصمیم گرفت که بغداد را به عنوان مرکز خلافت انتخاب کند. در این مورد دو حدس را می‌توان صائب دانست:

۱- وسعت متصرفات و شورش‌هایی که در متصرفات غربی صورت می‌گرفت سلطان را بر آن داشت که به جای اصفهان بغداد را که به متصرفات غربی نزدیکتر بود به عنوان مرکز سلطنت انتخاب نماید.

۲- تیره‌گی روابط ملک‌شاه و خلیفه و انتخاب بغداد به عنوان مرکز سلطنت، که بعدها در سال ۴۸۵ ه‍.ق نیز به همین قصد و اخراج خلیفه از بغداد راهی آن شهر شد که بدان اشاره خواهد شد.

منابع بیشتر روی مورد دوم تکیه دارند چنان که در کامل آمده که ملک‌شاه تصمیم داشت مقتدی را از بغداد بیرون راند و آن شهر را به پایتختی خود برگزیند و در حدود سال ۴۷۰ ه‍.ق خواجه نظام‌الملک از تغییر سلطان نسبت به خلیفه آگاه شد ... و در خفا به خلیفه پیغام داد تا با خواستگاری از دختر ملک‌شاه پادشاه سلجوقی را به خویشان دلگرم نموده سردی موجود را از بین ببرد.^۶

شاه و خلیفه تابع خواجه نظام الملک (۴۷۰-۴۷۴ ه‍.ق):

سال‌های پس از ۴۷۰ ه‍.ق اوج قدرت ملک‌شاه است و در بیشتر ایام پادشاهی ملک‌شاه دست نظام‌الملک را در شکل بخشیدن به سیاست سلجوقیان نسبت به خلافت بغداد باز گذاشته بود. در اقتدار خواجه در عهد آلب ارسلان و ملک‌شاه هیچ شکمی نیست. به طوری که عصر آلب ارسلان و ملک‌شاه را عصر نظام الملک نامیده‌اند. و این بخاطر تدبیر و کفایت و قدرت خواجه بوده است. ملک‌شاه خواجه را پدر خطاب می‌کرد و در این زمان خواجه بزرگ در واقع دو حکومت را اداره می‌کرد حکومت سلجوقی و خلافت عباسی. در

این دوران وزرای خلیفه بغداد با اشاره نظام الملک به رتق و فتق امور می‌پرداختند و قدرت خواجه تا بدان جا بود که هر گاه وزیر برخلاف خواست او عمل می‌نمود از اصفهان حکم عزل او صادر می‌شد. به عنوان نمونه می‌توان به عزل فخرالدوله جهیر از وزارت خلیفه اشاره نمود.

«در سال ۴۷۱ هـ ق فخرالدوله ابونصر جهیر از وزارت خلیفه المقتدی بامرالله معزول شد و این عزل به دستور نظام‌الملک انجام شد. پسرش عمیدالدوله نزد نظام‌الملک آمد تا او را از پدرش خشنود سازد نظام‌الملک خشنود شد و نزد خلیفه شفاعت کرد خلیفه نیز بار دیگر عمیدالدوله را به کار گمارد ولی به فخرالدوله جهیر پدرش کاری رجوع نکرد.»^۷

علت عزل چه بود و چرا خواجه نظام الملک دستور عزل فخرالدوله را صادر کرد؟ خواجه به بهانه این که دست پنهان فخرالدوله در پشت سر تهاجمات حنبلیان به مدرسه نظامیه قرار دارد فرمان عزل او را صادر کرد و حتی کوشید پسرش مویدالملک را به عنوان وزیر بر خلیفه تحمیل کند.^۸ با عزل فخرالدوله فرزندش عمیدالدوله که دست خود و خانواده را به کلی از کار برکنار می‌دید شخصا به اردوی نظام‌الملک آمد تا برای پدر وساطت کند اما عقل و کفایت او خواجه را خوش آمد و شاید هم متوجه دلبستگی خلیفه به خانواده بنی جهیر شده بود. لذا عمیدالدوله داماد خواجه می‌شود. در این باره آمده است:

«قائم خلیفه او را برسالت پیش ملکشاه و خواجه فرستاد و ایشان همه کارهای او بساختند و سلطان و خواجه را کفایت و رای و عقل و تدبیر او خوش آمد و خواجه گفتمی کاشکی مرا مثل او پسری بود و مقتدی وزارت به او داد و او را تعظیم و تکریم تمام کرد و او صفیه دختر خواجه نظام‌الملک را بخواست و به بغداد آمد و از او پسری آورد و آن دختر در خانه عمیدالدوله نماند و عمیدالدوله جمععی عدول را آورد تا دختر را مرده دیدند.... خواجه از این حرکت برنجید و باز بصلاح آمد و مقتدی

عمیدالدوله را از وزارت معزول کرد و به شفاعت خواجه بار دیگر وزارت
به او داد.^۹

عمیدالدوله پس از عزل دوباره خدمت خواجه می‌رسد و حتی با دو دختر او
ازدواج می‌کند^{۱۰} و به قول هندوشاه «باز بصلاح آمد و مقتدی بشفاعت خواجه بار دیگر
وزارت باو داد.»^{۱۱}

سال ۴۷۴ روزهای خوش (پیوند خلیفه و سلطان):

پیوند ازدواج بین خلفای بنی عباس و پادشاهان سلجوقی از زمان اولین پادشاه این
سلسله سابقه داشت. طغرل بیک نخستین سلطانی بود که در سال ۴۴۸ هـ ق برادرزاده خود
ارسلان خاتون را به عقد خلیفه القائم بامرالله در آورد. سپس الب ارسلان در سال ۴۶۴ هـ ق
دختر خود صغری خاتون را به همسری خلیفه المقتدی بالله راضی ساخت.^{۱۲} بنابراین
خلیفه خواهر سلطان ملکشاه را در عقد خود داشت. اما در سال ۴۷۴ در صدد ازدواج با
دختر سلطان بر آمد. دلیلش نیز آن بود که همانگونه که در وقایع سال ۴۷۰ هـ ق اشاره شد
ملکشاه تصمیم گرفته بود که بغداد را به پایتختی انتخاب کند و مقتدی را از بغداد بیرون
نماید لذا خواجه برای تحکیم بنیان دوستی بین خلیفه و سلطان به خلیفه پیام داد که با
خواستگاری از دختر ملکشاه پادشاه سلجوقی را به خویشتن نزدیک و دلگرم نماید. بنا بر
این ازدواج کاملاً سیاسی است و عامل ازدواج خواجه بزرگ است که در واقع دو دربار را
اداره می‌نماید. البته در اینجا باید نقش شیعیان اسماعیلی و تبلیغات آنان را نیز مد نظر داشته
باشیم. خواجه که سنی متعصبی است سعی در حفظ قدرت خلافت نیز دارد. خواستگاری
که از سوی خلیفه راهی در بار سلطان می‌شد فخرالوله جهیر بود که پیش از این به دستور
خواجه عزل و فرزندش جانشین وی شده بود.

«المقتدی بالله در سال ۴۷۴ هـ ق فخرالدوله جهیر را نزد ملکشاه

فرستاد تا دختر او را خواستگاری کند. او نیز به اصفهان آمد و دختر را به

کابین پنجاه هزار دینار که همه در حال آن را پردازد عقد کرد و به بغداد باز گردید.^{۱۳}

اما عقد کنان به سادگی صورت نپذیرفت. شرایط عقد از نظر خلیفه بسیار طاقت فرسا بود. «شرایطی بر خلیفه تحمیل گردید که وی هیچ متعه یا زوجه دیگری مگر این شاهزاده خانم نباید اختیار کند.»^{۱۴} اگر چه این وصلت موجب تحکیم قدرت خلافت و رفع خطر فوری می شد اما شرایط سخت آن به زعم خلیفه خشم او را در پی داشت و آتش خشم خلیفه دامنگیر خاندان بنو جهیر شد.

سالهای ۴۷۵ هـ.ق الی ۴۷۸ هـ.ق عزل وزیر و کسب قدرت خلیفه:

پس از وصلت خلیفه با دختر سلطان، خلیفه اولین گام را در راه کسب قدرت مالی و سیاسی برداشت. مسایل مالی و سیاسی خلیفه توسط شخصی بنام عمید اداره می شد که از طرف سلطان تعیین شده و موجب محدودیت قدرت خلیفه می شد. اکنون خلیفه با اطمینان از موقعیت خود در اولین اقدام عمید را نشانه رفت. عمید مسئولیت امور مالی و کشوری در پایتخت و بغداد را به طور کلی و نظارت بر اقطاعاتی که به خلیفه اختصاص داشت و انتقال عایدات آن را بر عهده داشت. عمید عراق آنچنان قدرت پیدا کرده بود که به طرق مختلف کار را بر خلیفه سخت می کرد. در سال ۴۷۵ هـ.ق با تحکیم پیوند بین خلیفه و سلطان، المقتدی از عمید به ملکشاه و خواهه شکایت برد.^{۱۵} خلیفه جهت طرح شکایت یکی از بزرگان به نام شیخ ابو اسحاق شیرازی را راهی اصفهان نمود.

«... بعث الخلیفه الشیخ ابا اسحق شیرازی رسولا الی سلطان یتضمن

الشکوه من العمید ابی الفتح (بن ابی الیث عمید العراق و ارسل الی السلطان

ملکشاه یشره..»^{۱۶}

شیخ از بغداد به سمت اصفهان حرکت کرد. «امام ابوبکر چاچ و چند تن دیگر از بزرگان و اعیان در خدمت او بودند شیخ ابو اسحاق از هر شهری که می گذشت مردم به استقبال می آمدند و گرد کجاوه او ازدحام

می‌کردند و بر آن دست می‌کشیدند و بر روی می‌مالیدند و بر سم اسبش بوسه می‌زدند. گروهی درهم و دینار بر او نثار می‌کردند و صنعتگران چیزهایی که خود ساخته بودند و بازرگانان کالاهای خود بر کجاوه او می‌ریختند. شیخ در تمام این احوال می‌گریست و مویه می‌کرد چون به نزد سلطان رسید درخواست خود را عرضه داشت سلطان همه را اجابت کرد و دست عمید العراق را از هر چه متعلق به خلیفه بود کوتاه نمود. شیخ ابواسحاق به مجلس نظام الملک در آمد و میان او و امام الحرمین جوینی مناظراتی واقع شد و خبر آن معروف است.^{۱۷}

پس از عزل عمید و احترام خواجه و ملک‌شاه نسبت به رسول خلیفه المقتدی هدف بزرگتری را نشانه گرفت. بنوجهیر و به خصوص عمیدالدوله پس از پیوند سببی با خواجه و حمایت خواجه از وی منافع سلطان و وزیر را بر منافع خلیفه ترجیح می‌داد چرا که اینک هم داماد خواجه نظام‌الملک بود و هم سرنوشت پدر معزول را پیش چشم داشت. از طرف دیگر خلیفه به عللی در این اواخر با عمیدالدوله سر سنگین بود که از جمله آن شرایط سنگین عقد دختر ملک‌شاه بود که پیشتر از آن یاد شد. علاوه بر آن قدرت‌گیری عمیدالدوله پس از ازدواج دوباره با دختر خواجه موجب قدرت او شده بود. خلیفه پس از عزل عمید عراق و احساس قدرت و مطمئن از حمایت سلطان دست به کار خطرناکی زد که نزدیک بود خلافت را نیز از کف بدهد و آن این که در سال ۴۷۶ هـ ق عمیدالدوله را از وزارت خلع و به جای او ظهیرالدین ابو شجاع محمد بن حسین را که حامی سر سخت او بود به وزارت برگزید.^{۱۸} نظام الملک از اینکه داماد و هم پیمان او باید بر کنار گردد سخت به خشم آمد و بنا بر روایت ابن جوزی حتی درصدد بر آمد که خلافت را براندازد.^{۱۹} از طرف دیگر لازم بود که حمایت نظام الملک و سلطان سلجوقی نسبت به خاندان بنو جهیر که سر سپرده آنان بودند معلوم شود لذا در آن روزها «نامه‌ای از نظام‌الملک رسید که از جانب ملک‌شاه و از جانب خود بنو جهیر را به اصفهان دعوت کرده بود آنان نیز با تمام زادورود خود به اصفهان حرکت کردند و در دستگاه سلطان مقام‌های ارجمند یافتند. سلطان

ملکشاه سرزمین دیار بکر را به فخرالدوله بن جهیر داد و سپاهی همراه او کرد که آنجا را از بنی مروان بستاند و در آنجا به نام خود خطبه بخواند و نام خود بر سکه زند.^{۲۰} با جستجو در منابع تاریخی علاوه بر حمایت از بنو جهیر یکی دیگر از علل ناراحتی و خشم خواجه از وزارت ابوشجاع معلوم می‌شود:

«خواجه نظام الملک خواست ظهیر الدین ابو شجاع در سفر کعبه با او موافقت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت که یکی از یاران حسن بصری از او التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد»^{۲۱} که همین اشاره برای پی بردن به ناراحتی خواجه کافیست.

سال ۴۷۹ هـ.ق ورود ملکشاه به بغداد:

در سال ۴۷۹ هـ.ق ملکشاه پس از فتح حلب در بلاد شام به بغداد رفت. او در مقابل خلیفه رفتار متواضعانه‌ای در پیش گرفت و به نوشته بنداری پس از دریافت ردا و شمشیر و مقام خود از دست خلیفه سعی کرد تا دست خلیفه را ببوسد. اما خلیفه مانع شد و سرانجام شاه بر خاتم او بوسه زد. در همین بازدید بود که ملکشاه در میدان چوگان به بازی مشغول شد و پس از دیدار سلطان و خلیفه و خروج سلطان از سرای خلیفه نظام‌الملک در همانجا توقف کرد تا همه امرا سلجوقی که چهل تن بودند آمده و توسط اوبا ذکر درجه و پایه و میزان حقوق و علوفه و سوارانشان به خلیفه معرفی شدند و خلیفه خواجه را خلعت داد...^{۲۲} در این سفر خلیفه خواجه را به رضی امیرالمومنین ملقب ساخت و این لقب در تاریخ خلافت عباسی پیش از خواجه به وزیر اعطا نشده بود.^{۲۳} در تاریخ خلفا در باره این سفر آمده است که:

«وفیها دخل السلطان ملکشاه بغداد فی ذالحجه و هو اول دخول الیها

فنزول بداد الملکه و لعب بالکره و قد تقاوم الخلیفه ثم رجع الی اصبهان...»^{۲۴}

بخش اول خبر یعنی ورود سلطان به بغداد و اقامت در منزل خلیفه و بازی چوگان با خبر بنداری یکی است. اما در پایان خبر متفاوت است، آنجا که می‌نویسد: «ثم رجع الی

اصبهان» در حالی که بنداری اشاره دارد که: «خرج من بغداد الی خراسان»^{۲۵} البته تمامی مورخین اشاره به خروج سلطان به سمت اصفهان دارند و خبر بنداری واحد است و شاید اشتباه ناسخ باشد. اما سیوطی خبر دیگری دارد که در بقیه منابع نیامده است و آن این که: «فیها قطعت خطبه العبیدی بالحرمین و خطب للمقتدی»^{۲۶} آیا تا کنون خطبه به نام مقتدی در حرمین جاری نمی‌شد؟ در همین سفر ابو شجاع وزیر خلیفه خطبه معروف خود برای ملک‌شاه را در حضور خلیفه می‌خواند:

«یا جلال الدین سیدنا امیر المومنین الذی اصطفاه الله لعزه الخلافه، واجتبه لشرف الامامه... فیطاعه تقبل علیک الخیرات من جوانبها و تدر البرکات بسحائبها»^{۲۷} ای جلال الدین مولای ما امیر المومنین که خداوند وی را به عزت خلافت برگزید و او را چوپان امت و پیشوا قرار داد نزد تو امانتی که به موقع نیز هست قرار داده و ترا به این نیکویی که بر جای هست انتخاب کرده و شمشیر بر تو آویخت... به فرمانبری خلیفه مال‌ها از اطراف دنیا به تو روی می‌آورد. که در این خطبه ضمن تایید ملک‌شاه به او تفهیم شد که مشروعیت سلطنت از جانب خلیفه می‌باشد «سبکباری و سرخوشی سلطان در این ایام چنان بود که اقطاع خلیفه را افزایش داد و مالیاتهای غیر قانونی و عوارض حمل و نقل کالاها و حق العبوری را که از حجاج می‌گرفتند بر داشت»^{۲۸}.

سالهای ۴۸۰ هـ.ق - ۴۸۲ هـ.ق پیوند ازدواج خلیفه و دختر سلطان و تیرگی روابط:

اقامت ملک‌شاه در بغداد نا سال ۴۸۰ هـ.ق به طول انجامید. هنگامی که ملک‌شاه در بغداد بود عروسی بین دختر سلطان و خلیفه آغاز شد در باره کیفیت عقد و عروسی نوشته‌اند که در محرم سال ۴۸۰ دختر را برای عروسی به سرای خلیفه فرستاد همراه او صد و سی شتر بود همه با پوششهای دیبای رومی و بار بیشترشان زر و سیم، نیز سه عماری و هفتاد و چهار استر با پوششهای دیبای ملکی و طوقهای زره بر شش استر دوازده صندوق

از نقره بود پر از انواع زیورها و گوهرها و مهدی عظیم از طلا سعدالدوله گوهر آیین وامیر ارتق [برسق] و دیگر امرا پیشاپیش این جهاز در حرکت بودند و مردم بر ایشان دینار و جامه نثار می‌کردند.^{۲۹} گویا قبلاً در این مورد با سلطان صحبت شده بود و چون در این هنگام ملکشاه به عزم شکار به بیرون از بغداد رفته بود^{۳۰} در نتیجه خلیفه خواستگاران را نزد ترکان خاتون فرستاد.

خلیفه وزیر خود ابوشجاع ظهیر الدین محمد بن الحسین الهمدانی را نزد زوجه سلطان، ترکان خاتون فرستاد... وزیر به خاتون گفت سرور ما امیر المومنین گوید: ان الله یامرکم ان تودوا الامانت الی اهلها... سپس خاتون دختر ملکشاه در محفله‌ای... بیامد خلیفه نیز ولیمه‌ای ترتیب داده بود...^{۳۱} این مراسم در حضور بزرگانی مثل نظام الملک و ابو سعد مستوفی و ابوشجاع برگزار گردید و حاصل ازدواج نیز تولد پسری بود که نام او را ابوجعفر گذاشتند.^{۳۲}

از سال ۴۸۱ ه‍.ق چند عامل موجب تیره گی و سردی روابط شاه و خلیفه شد. اولین عامل هنگام سفر سلطان به حج پدید آمد. در سال ۴۸۱ ه‍.ق ملکشاه قصد حج کرد^{۳۳} در مسیر سفر حادثه‌ای پیش آمد که موجب شد حرمت خلیفه بشکند. برای تبیین حادثه شرح این نکته لازم است که عامل قتل آلب ارسلان پدر ملکشاه کوتوال یکی از قلاع بنام یوسف برزومی بوده است. که پس از خطای تیری که سلطان بدو انداخت از غفلت همگان استفاده کرده با کارد آلب ارسلان را زخمی کرد و پس از آن

« یوسف برزومی کارد به دست می رفت، جامع نیشابوری که مهتر

فراشان بود میخ کوبی به دست داشت از پس او در آمد و بر سرش زد و بجای

کشت.»^{۳۴}

در عهد سلطان ملکشاه غلامی از غلامان خلیفه پسر ابن جامع را کشت. جامع به

خاطر انتقام غلام را تعقیب کرد و غلام به حرم خلیفه گریخت.

«جامع به در حرم شد... و خلیفه او را در حرم نگذاشت چون سلطان برنشست جامع عنان سلطان بگرفت که با او گستاخ بودی گفت ای خداوند با کشنده پسر بنده همان کن که من با کشنده پدرت کردم.»^{۳۵}

و به دلایلی که در تحلیل خواهد آمد شاه دستوری صادر کرد که در واقع هتک حرمت خلیفه بود

«سلطان را [سخن جامع] موافق آمد و امیر حاجب قماج رابفرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بدر آورند و خلیفه مقتدی ده هزار دینار خون بها داد تا ناموس حرم نشکنند سلطان نپذیرفت و گفت ناموس شکستن بهتر از فرمان یزدان گذاشتن و قصاص بحق نافرمودن. غلام را به دست خصم داد تا قصاص فرمود.»^{۳۶}

مورخ در حیرت می‌افتد که آیا این همان سلطانی است که می‌خواست بر دست خلیفه بوسه زند؟ و این خلیفه همان چوپان امت و امیرالمومنین است که وزیر خلیفه ابو شجاع در مقابل ملک‌شاه توصیف می‌نمود؟ پس چرا چنین شد؟ با بررسی منابع اندکی که بجا مانده شاید برخورد خلیفه با دختر سلطان در ابتدای همین سال را بتوان یکی از علل این واقعه قرار داد. دختر سلطان شکایت برخورد خلیفه را به دربار برد که هم‌زمان مورد بی‌مهری قرار گرفته اند و خلیفه حرمت بانو را نگاه نداشته است در اوایل سال ۴۸۱ ترکانی که همراه شاهزاده خانم سلجوقی بودند به واسطه خشونت و جنجال از حرم خلیفه اخراج گردیدند^{۳۷} دختر سلطان از خلیفه و کمی توجه به خود شکایت نمود.^{۳۸} این واقعه قبل از سفر ملک‌شاه به حج است و برخورد ملک‌شاه با خلیفه را می‌توان نوعی تنبیه وی با زبان دیپلماسی دانست. پس از بازگشت ملک‌شاه از سفر حج که با آغاز سال ۴۸۲ هجری قمری مصادف بود شاه دخترش خاتون را به اصفهان فراخواند و در واقع بر جدایی تصریح نمود اما این سفر هم بد فرجام بود در ربیع الاول سال ۴۸۲ هجری این خاتون با پسری که از مقتدی پیدا کرده بود به درخواست ملک‌شاه از بغداد رو به اصفهان نهاد و در ذوالقعدة همان سال در اصفهان در گذشت.^{۳۹} اما پسرش معروف به امیرالمومنین کوچک محبوب و مقرب

سلطان گردید^{۴۰} واقعاً در میان شاهزادگان حرم چرا این پسر محبوب گردید؟ آیا بخاطر مرگ زود هنگام مادر بود؟ یا با دادن لقب امیرالمومنین کوچک ملکشاه سودای دیگری در سر داشت؟ اما هر چه که بود اوضاع سیاسی حبر از حوادث شومی برای خلیفه می‌داد.

سال های ۴۸۴-۴۸۵ هـ.ق سردی مناسبات، اخراج خلیفه و مرگ ملکشاه (سلطان):

در سال ۴۸۴ هـ.ق ملکشاه برای بار دوم به بغداد سفر کرد. اما این بار نه از دیدارهای شبانه خیری بود و نه از بارعامهای روزانه و نه از خلیفه بغداد تجلیل شد. برآستی هدف از این سفر چه بود؟ نوشته‌اند که نخستین اقدام سلطان در این سال ساختن مسجد جامع معروف سلطانی بود و دومین اقدام امر به بنا ساختمان جهت وزرا و اعیان سلجوقی (و فیها قدم السلطان ملکشاه بغداد و امر به عمل جامع الکبیر و عمل الامراح. له دورا...^{۴۱} چنان که ابن کثیر هم بدان اشاره کرده است.

«در این سفر ملکشاه مسجد جامع سلطانی را بنا نهاد و خواجه نظام

الملک و تاج الملک و سایر بزرگان هر یک خانه ای از برای خود ساختند تا

به هنگام اقامت در بغداد در آنجا منزل کنند»^{۴۲}

در واقع به عللی که قبلاً از آن یاد شد مناسبات سلطان و خلیفه مقتدی در این سفر سرد بود و سلطان به خلیفه اعتنایی نکرد و حتی تصمیم گرفت که بغداد را تختگاه زمستانی خود قرار دهد تصمیمی که سابقه قبلی هم داشته است و ظاهراً علت شروع عملیات ساختمانی در بغداد نیز همین بوده است.

«در این سفر یارانش از هرسو گرد آمدند از جمله برادرش تاج‌الدوله

تتش و قسیم‌الدوله آقسنقر صاحب حلب و بوزان صاحب رها و دیگر عمال

اطراف بیامدند سلطان مراسم شب میلاد و جشن سده را در بغداد برگزار

کرد جشنی که در شکوه و عظمت سابقه نداشت آنگاه وزیر خود نظام

الملک و دیگران را فرمان داد که برای خود در بغداد خانه‌هایی بسازند که

چون به بغداد در می‌آیند در آنها فرود آیند و سپس به اصفهان باز گردید»^{۴۳}

در همین سفر بود که سلطان اصرار ورزید که خلیفه نامزدی پسر بزرگش که بعدها به نام المستظهر خلیفه شد را به نفع ابوالفضل جعفر نوه خلیفه و سلطان که از دختر سلطان متولد شده بود بهم بزند و سپس به اصفهان برگشت. در واقع دو هشدار سهمگین به خلیفه داده شد اولاً با شروع خانه سازی اطرافیان سلطان به خلیفه اخطار داده شد که بغداد بزودی مقر سلطنت سلاجقه خواهد شد و دو سلطان هم در اقلیمی ننگ‌جند. دوم آن که مشروعیت ولیعهد خلیفه زیر سؤال رفت. اکنون به خوبی روشن شده بود که زمانه آستن حوادثی ناخوشایند است و خلیفه در بغداد بی تابی می‌کرد.

در سالهای آخر سلطنت ملک‌شاه به دلایل عدیده زندگی سلطان با تلخی و ناکامی طی شد. بر اثر تغییرات کلی روسای مناصب نظم موجود در کشور دستخوش اختلال گردید. از طرفی ترکان خاتون همسر سلطان تقاضا داشت که محمود فرزندش جانشین پدر و وارث تاج و تخت معرفی گردد. اما خواجه نظام‌الملک شاهزاده برکیارق فرزند همسر دیگر سلطان را برای احراز این مقام شایسته‌تر می‌دانست. از سوی دیگر خلیفه می‌خواست به جای ابوالفضل جعفر نوه ملک‌شاه، المستظهر بالله را جانشین خود قرار دهد. بنابراین سلطان که دیگر عنان از دست داده بود در سال ۴۸۵ ه. ق عازم بغداد گردید. منتها پیش از آن واقعه‌ای عظیم روی داد که پایه های تخت سلطان را لرزاند و آن ماجرای قتل خواجه بزرگ است که برخی از مورخین یکی از علل آن را حمایت خواجه از خلیفه می‌دانستند و چون ملک‌شاه عزم را جزم کرده بود که خلیفه را از بغداد براند و خواجه را مانع می‌دانست او را براند چنانکه سبکی می‌نویسد:

«چون پادشاه می‌دانست با بودن خواجه این کار عملی نیست پیش از

رسیدن به بغداد مقدمات قتل او را فراهم ساخت.»^{۴۴}

با قتل خواجه حامی خود در دربار سلطان را از دست داد و ملک‌شاه نیز وعده وزارت را به رقیب خواجه یعنی تاج‌الملک قمی داد. چگونگی تیره گی روابط خواجه و ملک‌شاه خارج از بحث است اما اینکه شاید یکی از علل قتل خواجه حرکت ملک‌شاه به قصد عزل خلیفه بوده باشد مطلب مهمی است که نیاز به تحقیقی جداگانه دارد.

در هر حال «سلطان ملکشاه پس از کشته شدن نظام المک روانه بغداد گردید و در اواخر ماه رمضان به شهر در آمد از دولتمردان ابوالفضل [اسعد بن محمد موسی] براوستانی یا بلاسانی قمی یا [مجدالملک قمی و تاج الملک ابوالغنائیم مرزبان خسرو فیروز] وزیر زوجه او ترکان خاتون جلالیه دختر یکی از ملوک خانیه یا ماورالنهر همراه او بود تاج‌الملک یکی از کسانی بود که با نظام‌الملک دشمنی داشت و پیوسته علیه او سعایت می‌کرد چون سلطان وارد بغداد شد قصدش آن بود که در نخستین فرصت وزارت خویش بدو دهد.»^{۴۵} در تاریخ فخری نیز آمده است:

«میان مقتدی و ملکشاه سلجوقی پیش آمدی شگفت رخ داد بدین معنی که نظر سلطان در باره خلیفه تغییر کرد از این رو عازم بغداد شد و در سال ۴۸۵ بدانجا رسید نزد خلیفه پیغام فرستاد که باید از بغداد خارج شود و در هر کجا که می‌خواهد سکونت نماید مقتدی از آن پیشنهاد سخت پریشان شد و از ملکشاه خواست تا یک ماه به او مهلت دهد ملکشاه پاسخ داد یک ساعت نیز مهلت نمی‌دهم و فرستاده همچنان در میان ایشان آمد و شد می‌کردند سپس با و. ساطت تاج‌الملک وزیر قرار شد به خلیفه ده روز مهلت دهد.»^{۴۶}

سیوطی نیز دقیقاً به همین مطلب اشاره دارد. (عاد الی بغداد فی سنه خمس و ثمانین عازما علی اشرو ارسل الی خلیفه یقول: لابد تترک لی بغداد و تذهب الی بلد... قال: امهلنی و لو شهرا... فارسل الخلیفه الی وزیر السلطان یطلب المهله الی عشره الایام.^{۴۷} پس از قبول ده روز مهلت برای خلیفه سلطان عازم شکار شد و ظاهراً به علت خوردن گوشت شکار مسموم گردید و در حالی که تب شدیدی داشت در سوم شوال به بغداد باز گشت اطبا وی را فصد کردند ولی موثر نیفتاد و پیش از آن که خلیفه را تبعید نماید یا تاج‌الملک را بر مسند وزارت ببیند در شب جمعه شانزدهم شوال از دنیا رفت. مطالب تاریخ بیهق صراحت دارد که ملکشاه را بیر دست خادمی زهر دادند و آن زهر پیه خرگوش دریایی بوده است.^{۴۸} سیوطی برای آنکه آبروی خلیفه را حفظ کند می‌نویسد: فانفق مرض السلطان

ذو موته وعد ذلك كرامه للخليفة و قيل ان الخليفة حبل يصوم. فاذا افطر جلس على الرماد و دعا على ملكشاه فاستجاب الله دعاه...^{۴۹} تنها مورخی که در مورد چگونگی مرگ ملکشاه با دیگران نظری مخالف دارد نویسنده کتاب اخبار الدوله السلجوقیه است که می‌نویسد:

و لما انفصل السلطان عن اصفهان و قصد مدینه السلام مرض فما طال مرضه حتی توفی... از زمانی که سلطان شهر اصفهان را ترک گفت و قصد مدینه السلام کرد که مریض شد و مرضش طولی نکشید تا اینکه فوت کرد.^{۵۰} که برخلاف نظر تمام مورخین دیگر در مورد محل مرگ اوست. بنداری می‌نویسد و اما التوبه الثالثه فانه دخلها فی الرابع و العشرین من شهر رمضان سنه ۴۸۵ بعد قتله نظام الملک و معه تاج الملک و کانت و فاته بها فی شوال.^{۵۱}

کلام آخر:

روابط ملکشاه و خلیفه یک دوره پرفراز و نشیب را پشت سر گذاشت. دوران شادی و عیش: روزهایی که سلطان وارد بغداد شد و بر دست خلیفه بوسه زد، روزهای خوش شادی و عروسی و ... دوران غم و اندوه: روزهای پر محنت برای خلیفه، حکم تبعید، تنگی وقت و ...

این واقعیت را نباید نادیده گرفت که سلطان در برخورد با مدعیان تاج و تخت به حمایت خلیفه نیاز داشت و زمانی که خلیفه از او حمایت علنی نمی‌کند در خشم می‌شود و تنها با پا در میانی خواجه بزرگ و قرار ازدواج چنانکه بررسی شد اوضاع آرام می‌شود. ملکشاه پدر زن خلیفه و خلیفه داماد شاه است و می‌توان ادعا نمود که از این ازدواج دو طرف سود می‌برند اما نفر سومی را هم نباید نادیده گرفت همسر خلیفه که دختر سلطان بود. نقش همسر خلیفه در تیره گی روابط خلیفه و سلطان به درستی تبیین نشده است. واقعا جای پای زن در وقایع پیش آمده چقدر است؟ اما مطمئنا بدگویی‌های خاتون دختر سلطان و نقش مادر وی ترکان خاتون زن مقتدر شاه را نباید نادیده انگاشت و دست کم گرفت.

ضمن اینکه وقتی ملکشاه در اوج قدرت احساس می کند که خواجه بزرگ جا را برای او تنگ کرده است. بنابراین خلیفه جای خود دارد لذا پس از قتل خواجه عازم بغداد می شود و در اینجا سخن از عزل نیست که خلیفه مقتدر دیگری جایگزین مقتدی می شود، سخن از نفی بلد است و شکستن حرمت خلیفه، اما روزگار به سلطان مهلت نمی دهد و در واقع شاید هم اگر سلطان نمی مرد باز هم حکومت سلجوقی دچار چالش می شد و این مسئله را حوادث پس از وی و جنگهای جانشینی و اوضاع آشفته حکومت سلجوقی نشان می دهد که نیاز به تحقیق موسع دیگری دارد.

یادداشت‌ها:

- ۱- ابوالفدا عمادالدین اسماعیل، المختصر فی اخبار البشر، مصر ۱۳۲۵. هق ج ۲ صص ۱۷۴-۱۸۱.
- ۲- مولف نامعلوم، مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران کلاله خاور، ۱۳۱۸ش، ص ۴۰۷.
- ۳- راوندی، محمدبن علی ابن سلیمان، راحه الصدور و آیه السرور، تصحیح محمد اقبال، تهران کتاب فروشی علمی، ۱۳۶۳، ص ۱۲۸.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمان، تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۸ش ج ۴ ص ۲۵.
- ۵- عماد الدین، محمد بن حامد الاصفهانی، تاریخ دولت آل سلجوق، اختصار فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی، طبع دارالکتب العربیه مصر، ۱۳۱۸ه. ق صص ۴۹-۴۹.
- ۶- ابن اثیر عز الدین، الکامل فی التاریخ، طبع بیروت دارالکتب العربی ۱۳۸۷ هج ۸ صص ۱۳۰-۱۴۵.
- ۷- ابن خلدون، ج ۴، ص ۲۹.
- ۸- ابن اثیر، ج ۱۰، صص ۷۴-۷۵.

- ۹- هندوشاه نخجوانی، هندوشاه بن سنجر عبدالله صاحبی، تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، تهران انتشارات طهوری ۱۳۵۷ ص ۲۳۸.
- ۱۰- ابن اثیر ج ۱۰ ص ۷۵.
- ۱۱- هندوشاه نخجوانی ص ۲۳۸.
- ۱۲- مستوفی، حمداله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی، نزهه القلوب، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیر کبیر ۱۳۶۲ ص ۳۵۶.
- ۱۳- ابن خلدون، ج ۴، ص ۲۹.
- ۱۴- بنداری اصفهانی صص ۷۳-۷۴؛ ابن اثیر ج ۱۹ صص ۷۷-۸۳.
- ۱۵- ابن اثیر صص ۱۰۳-۱۰۴.
- ۱۶- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، تاریخ الخلفاء، به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، انتشارات مصر ۱۹۵۳ م. ۱۳۵۱ ه. ق ص ۴۲۲.
- ۱۷- ابن خلدون ج ۴ ص ۲۸؛ میرخواند ۱۳۷۳ ج ۳ ص ۵۱۷.
- ۱۸- بنداری اصفهانی ص ۶۷.
- ۱۹- ابن الجوزی، ابولفرج عبدالرحمن بن علی کبری، صدیقی، المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، مطبعه دائره المعارف حیدر آباد ۱۳۵۸ ه. ق ج ۹، صص ۲-۳؛ ابن اثیر ج ۱۰، صص ۷۷-۸۲.
- ۲۰- ابن خلدون ج ۴ ص ۲۹.
- ۲۱- هندوشاه نخجوانی ص ۲۸۷.
- ۲۲- بنداری ص ۷۴.
- ۲۳- خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین، حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تهران انتشارات خیام، ۱۳۳۳ ش ج ۲ ص ۴۹۶.
- ۲۴- سیوطی ص ۴۲۵.
- ۲۵- بنداری ص ۷۴.
- ۲۶- سیوطی ص ۴۲۵.

- ۲۷- بنداری ص ۷۴.
- ۲۸- ابن جوزی ج ۹ صص ۲۸-۳۰؛ ابن اثیر ج ۱۰ صص ۱۰۳-۱۰۵.
- ۲۹- ابن خلدون ج ۴ ص ۳۳.
- ۳۰- میرخواند، محمدبن خاوند شاه بلخی، روضه الصفا، تهذیب و تلخیص از دکتر عباس زریاب خویی، تهران انتشارات علمی سال ۱۳۷۳ ج ۴ ص ۶۷۳.
- ۳۱- ابن خلدون ج ۴ ص ۳۳.
- ۳۲- ابن اثیر ج ۱۰ صص ۱۰۶-۱۰۷؛ ابن جوزی ۱۳۵۷. ق ج ۹ صص ۳۰-۳۶.
- ۳۳- حمداله مستوفی ص ۴۳۵.
- ۳۴- راوندی ص ۱۲۱؛ جامع التواریخ، ذکر تاریخ آل سلجوق، رشیدالدین فضل اله به سعی و اهتمام احمد آتش، انتشارات انجمن تاریخ ترک آنقره ۱۹۶۰ میلادی ج ۲ جزو ۵ ص ۴۱.
- ۳۵- راوندی همان.
- ۳۶- فضل اله همدانی، رشیدالدین، جامع التواریخ ذکر تاریخ آل سلجوق، به سعی و اهتمام احمد آتش، انتشارات انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۶۰ مج ۲ جزء ۵ ص ۴۱.
- ۳۷- ابن اثیر ج ۱۰ صص ۱۰۹-۱۱۶؛ ابن جوزی ج ۹ صص ۴۴-۴۶.
- ۳۸- میرخواند ج ۴ ص ۶۷۳.
- ۳۹- میرخواند ج ۴ ص ۶۷۲.
- ۴۰- سیوطی ص ۴۲۵.
- ۴۱- سیوطی ص ۴۲۵.
- ۴۲- البدایه و النهایه، ابن کثیر عماد الدین ابوالفدا اسماعیل بن عمر دمشقی، مطبعه الاستقامه قاهره ۱۳۸۵ ه. ق ج ۸ ص ۱۵۹.
- ۴۳- ابن خلدون ج ۴ ص ۳۵.

۴۴- تاج الدین ابو نصر عبدالوهاب بن علی سبکی، طبقات شافعیه الکبری، به تحقیق عبدالفتاح محمود الحلو محمود محمد الطفاجی، طبقه الحلبی مصر ۱۳۸۳ه. ج ۱۹۶۴م ج ۴ ص ۳۲۴.

۴۵- ابن خلدون ج ۴ ص ۳۵.

۴۶- الفخری، ابن طقطقی، ترجمه محمد گلپایگانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۹ صص ۳۹۹-۴۰۰.

۴۷- سیوطی ص ۴۲۵؛ نخجوانی ص ۲۸۳.

۴۸- ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق، تاریخ بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، انتشارات فروغی تهران چاپ دوم ص ۷۶.

۴۹- سیوطی ص ۴۲۵.

۵۰- حسینی، صدرالدین ابی الحسن علی بن ناصر بن علی الحسینی، اخبار الدوله السلجوقیه، به تصحیح محمد اقبال، نشریات کلیه پنجاب، لاهور ۱۹۳۳م. ص ۷۱.

۵۱- همان ص ۷۵؛ راوندی ص ۱۴۰؛ سلجوقنامه ظهیری، ظهیر الدین نیشابوری چاپ اسماعیل افشار، تهران انتشارات کلاله خاور ۱۳۳۲، ص ۳۵.

Archive of SID